

ولی

آنگاه که خانه آمدیم
حضور پنجره های باز
و آفتاب تابیده ی میان اطاق
و گل نقش های قالی
که برقص با نور دل خوش داشته بودند
زیبا بود .

ولی . . .

کلام در دهانم گم بود
می دانید
گم ،
مثل انگشتری که لیز خورده باشد از انگشتری
و رفته باشد به ته اقیانوسی .

ولی . . .

پدر خود را سر داد
زانو در بغل گرفت و تکیه اش را داد به دیوار
و سر در میانه ی دو زانو پنهان داشت .

ولی . . .

مادر چادر مشکی از سر رها کرد
و جانمازش را که در طاقچه بود لوله کرد و
سر بر آن نهاد ،
شاید که خوابی در چشم فرو کند .

ولی . . .

خواهر کنار حوض آب رفت
تا شایدش صافی آب
نشاطی آورد او را .

ولی . . .

کلام در دهانم بود
و توانم نبود .

تصویر گل نقش های قالی
و حضور آفتاب در میان اطاق
زیبا بود .

ولی . . .

غمی بود که با تمامی سیاهی اش
بر روی تمامی ما سایه داشت .
بر روی تمامی بودن های ما .

ولی . .

دیوار خانه داد می زد ،
پنجره ها با غژ غژ خود ،
خشم آشکار می کردند ،
سنگفرش های کف حیاط
هی بالا و پائین می شدند ،
و درخت نارون برگ می ریخت .

ولی . . .

کلام در دهانم بود
و زبان خشک و بی نم من
با آن سر دعوا داشت .

ولی . . .

شیطان آسوده نشسته
و کار را به دوستان زمینی واگذار کرده .
(چه نیکو اندیشه ای !!)

ولی . . .

جنازه ها را گزمه ها از چشم شاهدان
دور می کردند .
و رفتگران خونِ ماسیده را به آب
می دادند .

ولی . . .

خدا داشت سر برتری عیسا بر موسا
و یا موسا بر عیسا ،
و یا محمد بر حسین
شیر یا خط می کرد .

ولی . . .

و گزمه ها بکارشان با جنازه ها ادامه می دادند .
و خدا داشت شیر یا خط می کرد .

و من داشتم به مسخرگی زنده بودنم می خندیدم
و گزمه ها
و خدا
بکارشان مشغول

و من بودم

و افزونی جنازها
و دوستان زمینی شیطان .

ولی

کلام در دهانم بود
اما گم بود .

رضا بایگان - هشتم دیماه ۸۸ المان reza@baygan.net